

پیوستگی تاریخ ایران

تقدیم به دوست ارجمند گرانمایه ام دکتر ذبیح الله صفا،
استاد مسلم ادب فارسی و خادم راستین فرهنگ ایران.

تاریخ ایران و بخصوص تاریخ ادبی آن را معمولاً به دو دوره پیش از اسلام و اسلامی تقسیم می کنند. در دانشگاهها تاریخ و ادبیات و هنر پیش از اسلام ایران مقوله جدایی بشمار می رود و استادان آن اکثراً به تمدن اسلامی ایران چندان توجهی ندارند و بعید نیست که زبان فارسی را نیز درست ندانند. همچنین کسانی که به تاریخ ادبیات و تمدن اسلامی می پردازند ایران پیش از اسلام را بیرون از مدار کار خود می شمارند. آغاز درس و بحث آنها از اسلام است و از شبه جزیره عربستان. پس از بحث از گسترش اسلام و تاریخ خلفا به سلسله های حاکم در ایران می پردازند و طوری از نخستین اشعار و اولین آثار مشور فارسی گفتگومی کنند که گویی پیش از آن ایرانی وجود نداشته و در ایران اسلامی همه چیز از نو آغاز شده و از عدم جوانه زده و اول بار است که آفرینشهای ادبی و هنری روی می دهد.

این از آن جااست که مسلمانان، از جمله خود ایرانیان، اسلام را آغاز زندگی نوینی شمرده اند و آنچه را پیش از آن بوده کفر انگاشته و نه تنها آن را درخور اعتنا ندانسته اند بلکه به نکوهش آن نیز پرداخته اند.

چنین برداشتی از نظر اسلام و بخصوص از نظر تازیان ناموجه نیست. کیش تازه ای در میان مردم عربستان بوجود می آید و آنان را بهم می پیوندد و نیرو می بخشد و به نبرد با

کشورهای مجاور و تبلیغ آیین خویش بر می‌انگیزد، و این هنگامی روی می‌دهد که دو ابرقدرت زمان، دولتهای بیزانس و ایران، فرسوده شده‌اند و ضعف و اختلال درون آنها را ساییده و پوک کرده است. به سرعتی شگفت‌انگیز مغلوب سپاه عرب می‌شوند و دولت تازه‌ای بر اساس کیش اسلام استوار می‌شود، و زبان تازی بتدریج بر سراسر قلمرو این دولت از اسپانیا تا هندوستان و سرحد چین بعنوان زبان فرهنگی و اداری رواج می‌یابد.

از نظر این دولت و از نظر مسلمانان و مروّجان زبان تازی تمدن اسلامی تمدنی نوین است و با گذشته ارتباط چندانی ندارد مگر با عربستان جاهلی که زبانش را اسلام در همه جا گسترده است و برخی از آداب و رسومش را همچنان برجا نگاهداشته. از این نظر ایران پیش از اسلام هر چه بوده از میان رفته و رشته زندگیش بکلی بریده شده و ایران اسلامی چون طفل نوزاد حیاتی نو آغاز کرده است. اما از دیدگاه ایران و تاریخ آن می‌توان ماجرا را به صورت دیگری در نظر آورد. چه ایران در طی تاریخ خود دچار تحولات گوناگون شده و همان‌طور که بر جامعه‌های دیگر اثر گذاشته، از اقوام و جامعه‌های دیگر تأثیر پذیرفته. گاهی این تأثیر چنان شدید بوده است که گویی ایران در تمدن و فرهنگی غیر از فرهنگ و تمدن خود غرق شده و هویت خود را از دست داده است. اما نادرست بودن این تصور از آن جا آشکار می‌شود که می‌بینیم ایران پس از چندی از جا برخاسته و با خصوصیتی که فرهنگ آن را از فرهنگ دیگران ممتاز می‌کند، به زندگی خود با برخی تغییرات ادامه داده، و چون پهلوانی که در نبرد بر زمین بیفتد و باز پس از چندی برخیزد و نبرد را از سر بگیرد و نیروی خود را آشکار کند، حیات خود را با آرایشهای تازه و آفرینشهای نوین از سر گرفته است.

یکی از این موارد تأثیریست که قوم ایرانی در دوره مفرغ در آغاز سکونتش در ایران از تمدن بابلی و آرامی و مصری پذیرفته است. اثرات آن یکی اقتباس معلومات نجومی درباره آسمان و زمین و ستارگان و گردش سال و ماه و گاهشماریست و دیگر اقتباس خط. اثر آموختن خط را از بیگانگان محتملاً در افسانه تهمورث که بنا بر روایات کهن دیوان به او خط آموختند می‌توان منعکس دید. شاید در ۸۰۰ سال پیش از مسیح تشخیص جوهر ملی ایرانیان با آنهمه اقتباسات از مردمی که زودتر به تمدن دست یافته بودند دشوار به نظر می‌آمد. اما سرسختی ایرانیان در مبارزه با آشوریان و سرانجام پیروزی بر مردم آشور و بابل و شام و مصر است که نشان می‌دهد جوهری نیرومند و پویا در این مردم وجود داشته که در دوره نوآموزی در حالت کمون می‌زیسته و سپس، بموقع، وجود خود را با پی افکندن دولتهای مادی و هخامنشی و برپا داشتن اساس تازه‌ای در حکومت آشکار

ساخته است.

مورد دیگری از این نوع تأثیرپذیری با غلبه اسکندر بر ایران پیش آمد. شکستی که از ضعف درونی دولت هخامنشی در مراحل نهائیش نتیجه شد ایران را در مدار تمدن هلنی درآورد. مقدونیان و یونانیان بیش از ۱۵۰ سال بر غالب نقاط ایران حکم راندند. خط یونانی در ایالت دورافتاده‌ای چون بلخ برای نوشتن زبان محلی بکار رفت و تحصیل زبان یونانی و پرداختن به ادبیات آن (بصورتی که امروز در مورد ادبیات غربی می‌بینیم) میان طبقه ممتاز رواج گرفت. تقلید از هنر یونان مرسوم شد و شاهان اشکانی عنوان «دوستدار یونان» را بر سکه‌های خود نقش کردند.

با اینهمه می‌بینیم که پس از چند قرن این تأثیرات تخفیف می‌پذیرد و ایران منشی ایرانیان بتدریج نیروی خود را آشکار می‌کند و اثر بیگانگان را به کنار می‌زند، تا آن که در زمان ساسانیان با اعلام دولتی ملی و با رسمی نمودن مذهبی ملی ایران زندگی اصیل خود را از سر می‌گیرد و بیش از چهار قرن خود منشأ تأثیرات فرهنگی و اداری و سیاسی در اقوام دیگر می‌شود.

نمونه دیگری از کسوف هویت ملی با غلبه تازیان پیش می‌آید. باز ایران که پس از ۴۰۰ سال حکومت ساسانی خسته و ناتوان شده است، شکست می‌خورد و تحت تسلط قومی دیگر در می‌آید و در این میان از جمله مذهب و خط و طبقات اجتماعی خود را فرو می‌گذارد و کیشی تازه می‌پذیرد.

بیش از دو‌یست سال کمر به تقویت آیین تازه می‌بندد و آن را با اندیشه و ذوق خود رونق می‌بخشد و با تجارب و مستتهای خود توسعه می‌دهد، چنان که در ساختن و پرداختن تمدن اسلامی سهم عمده به وی اختصاص می‌یابد. بزرگان که نامشان در سرلوحه افتخارات فرهنگ اسلامی می‌درخشد، از ابن مقفع و ابن قتیبه گرفته تا رازی و بیرونی و ابن سینا به عالم اسلام می‌بخشد. اگر کسی به طومار دراز اسامی این بزرگان نگاه کند و مثلاً بجا بیاورد که از شش تنی که کتب احادیثشان برای اهل سنت سند است (صحیح بخاری و غیره) هر شش ایرانی بوده‌اند، و پیشوایی در تمام رشته‌های علوم دینی و علوم ادبی و غیر آنها به گفته ابن خلدون^۱ تقریباً انحصار به آنان داشته، گمان خواهد برد که ایرانیان خود را از یاد برده و در تمدن دیگری مستحیل شده بوده‌اند. اما خلاف این نظر را در ببقارای و تلاطم درونی ایرانیان که منجر به یک سلسله طغیانهای مذهبی و سیاسی و نیز نهضت شعوبی و سرانجام تشکیل حکومتهای مستقل محلی شد آشکارا مشاهده می‌کنیم.

نشان عمده پایداری هویت ایرانی در درجه اول حفظ زبان ملی با وجود تسلط تازیان است. گفتنی است که با آن که جمعیت کثیری از قبایل عرب در خراسان سکنی گرفتند، خراسانیان بخلاف مردم مصر و شام، عرب زبان نشدند، برعکس تازیانی که در شهرها و دهات خراسان ساکن شدند (بخلاف آنها که جدا از ایرانیان بصورت قبیله می زیستند) فارسی زبان گردیدند^۲ و در حمله ابومسلم به عراق در زمره سپاهیان او درآمدند.^۳

البته باید گفت که تأثیری که اسلام بر ایران بخشیده است با تأثیر تمدنهای دیگر تفاوتی اساسی دارد و آن قبول کیشی تازه است، بخصوص که اسلام مانند سایر ادیان خاورمیانه تنها ناظر به مسائل روحانی و ارتباط میان بنده و پروردگار نیست، بلکه روابط اخلاقی و اجتماعی و مسائل مالی و قضائی و به عبارت دیگر کلیه شئون زندگی را دربرمی گیرد. از این رو فرهنگ تازه‌ای که از زمان صفاریان و سامانیان و مقارن فتور دولت عباسی در ایران شکفتن آغاز کرد در محدوده آیین اسلام روی داد..

اهمیت این فرهنگ درخور توجه است. اگر به کشور ایران محدود بود فقط اهمیت ملی و محلی می داشت، اما این فرهنگ قلمروی بسیار وسیعتر دارد. توین بی Toynbee مورخ نامدار این قرن که تمدنهای مختلف دنیا را موضوع تحقیق خود قرار داده و به تمدن ایران و اسلام توجه خاص مبذول داشته می گوید: اگر به عقب برگردیم و بخواهیم ریشه و منشأ جامعه اسلامی امروز را جستجو کنیم به جامعه‌ای بر می‌خوریم که حوزه جغرافیایی آن از شرق دریای مرمره شروع می‌شود و به خلیج پنگال منتهی می‌گردد و شامل آناتولی و آذربایجان و خراسان و حوزه رودهای جیحون و سیحون و افغانستان و هندوستان (پهنه شمالی هند از پنجاب تا مصب رودخانه گنگ) است.^۴ این جامعه یا فرهنگ را توین بی «جامعه ایرانی» (Iranic Society) می‌خواند، زیرا در سراسر قلمرو آن فرهنگ ایرانی فرمانروا بود و زبان فارسی زبان فرهنگی آن بشمار می‌رفت. همین پهنه است که مآلاً بصورت شاهنشاهیهای عثمانی و صفوی و گورکانی شکل یافت. در قلمرو این سه دولت تا زمانی که تمدن مغرب زمین پا در صحنه گذاشت و رهبری فرهنگی را بدست گرفت، زبان و ادبیات و هنر و اندیشه ایران پیشوایی داشت و سرمشقی و اساس فرهنگهای محلی بشمار می‌رفت.

در زمانی که فرهنگ ایرانی دوره شکوفایی و گسترش خود را می‌گذراند، جامعه‌ای که در مغرب عالم اسلام قرار داشت و توین بی آن را «جامعه عربی» خوانده است و زبان رایج آن زبان تازی بود، روزگار ضعف و انحطاط را می‌گذراند و بزودی از مغرب فرات و سوریه تا الجزایر به تصرف دولت عثمانی درآمد. از شکوه و شوکت دولت عباسی

و اعتلای علم و ادب در سده اول و دوم آن، و از آنهمه آثار گرانقدر که به زبان عربی و بیشتر توسط ایرانیان نوشته شده بود جز خاطره‌ای و سایه رنگ‌رفته‌ای در این جامعه که وارث آن بشمار می‌رفت بجا نمانده بود.

حقیقت امر این است که تمدن اسلامی دو مرحله یا دوران اساسی را پیموده است. یکی «دوران تازی» که در طی آن زبان تازی، زبان اداری و فرهنگی و ادبی ست و در قرن سوم و چهارم به اوج می‌رسد و پس از آن دچار رکود و تنزل می‌شود. و دیسگر «دوران ایرانی» که از قرن چهارم بلکه کمی زودتر شروع به نمود می‌کند و با سرودن شاهنامه شکوفا می‌شود و استقلال خود را در دایره تمدن اسلامی آشکار می‌سازد. کمال باروری این فرهنگ در شعر حافظ متجلی می‌شود. این فرهنگ است که از قرن پنجم و بخصوص پس از سقوط بغداد و افتادن خلافت عباسی به دست مغولان فرهنگ زاینده و پویای عالم اسلام است. حتی قسمت غربی عالم اسلام هم که در آن به زبان عربی سخن می‌گویند بعلت تسلط عثمانیان بر آن به گفته توین بی از دهه دوم قرن دهم به تبع تحت نفوذ فرهنگ ایرانی قرار می‌گیرد.^۵

این حقیقت متأسفانه چنان که باید مشهود نیست و با آن که برخی از مورخان و مؤلفان مثل گیب و براون و هاجسن بدرستی به آن توجه کرده‌اند، بسیاری دیگر از تقریر و تأکید آن بازمانده‌اند. علت عمده این است که تحقیقات اسلامی بیشتر متوجه سده‌های آغازین اسلام و دوره شکفتگی تمدن عباسی ست — دوره‌ای که زبان تازی رواج و غلبه داشت. و هم از این جهت است که علاقه‌های استعماری نسبت به کشورهای اسلامی سواحل مدیترانه که همه تازی زبانند عملاً تبعات اسلامی قرن نوزدهم را متوجه این کشورها، خاصه مصر و شام، کرد و این سنتی ست که در قرن بیستم نیز ادامه یافته و مانع توجه لازم به فرهنگ ایرانی شرقی اسلام که قلمروی وسیعتر داشته و مدت زمانی درازتر بارور بوده است گردیده.

هاجسن حتی این نظر را پیش کشیده که تمدن عباسی را که در درجه اول جلوه تازه‌ای از کوشش فرهنگی ایرانیان محسوب می‌شود بجای آن که مرحله‌ای از تمدن عربی بخوانیم که ایرانیان یا سریانیان در تکوین آن مؤثر بوده‌اند می‌توان جلوه‌ای و مرحله‌ای از تمدن ایرانی یا سریانی خواند که در تکوین آن تازیان اثر داشته‌اند.^۷ بر این اساس ایران در طی سرگذشت فرهنگی خود یک دوره اسلامی نیز گذرانده است که در آن زبان علم و ادب ایران تازی، ولی سنت و سابقه و نیروی فرهنگی آن ایرانی بوده است. اگر هم چنین نظری انقلابی و مبالغه‌آمیز بنظر برسد (بخصوص که زبان جان

فرهنگ است) دست کم ما را به نگرش تازه‌ای در سنجش و ارزیابی تمدن ایران متوجه می‌سازد.

از اینهمه ممکن است رایحه مباحثات یا تعصب ملی به مشام برسد و یا تصور شود که ایرانیان در هوش و ذکا برتر از دیگران به قلم رفته‌اند. چنین نظری البته معقول نیست، زیرا که اولاً نژادهای خاورمیانه؛ از جمله ایرانیان، در طی تاریخ چنان آمیزش یافته‌اند که هیچ گونه ادعای امتیاز نژادی نمی‌تواند اساس علمی داشته باشد، و اگر جز این هم بود اثبات برتری مردمی بر مردمی دیگر، خاصه در زمانهای گذشته، امکان‌پذیر نیست. به گمان نگارنده آنچه ایرانیان را در دوره‌هایی از تاریخشان از معاصران آنها ممتاز می‌کند سن آنهاست. مردم شام و مصر مردمانی کهنسالترند. زودتر از ما وارد صحنه تاریخ شدند و زودتر از ما بار تمدن خود را بدوش کشیدند. زودتر از ما نیز فرسوده شدند و در نتیجه زبان و فرهنگ خود را در قبال زبان و فرهنگ عربی به آسانی از دست دادند. در حقیقت مصر و بابل حتی هنگامی که هخامنشیان برخاستند و بر آنها غلبه کردند فروتوت شده بودند و با وجود سابقه تمدنی چنان پرشکوه و درخشان بسهولت در هم شکستند. پس از آن هم تا ایام اخیر هرگز روی استقلال سیاسی یا فرهنگی ندیدند و پیوسته از تسلط غالبی به تسلط غالب دیگری دچار شدند.

ایرانیان دیرتر به صحنه تاریخ پا گذاشتند و گرچه در مرحله‌ای مغلوب اعراب شدند ولی هنوز نیروی جوانی و همت درونی در آنها به آخر نرسیده بود. نه تنها زبان خود را با وجود تسلط تازیان نگاهداشتند، بلکه پس از چندی به تأسیس و توسعه فرهنگ تازه‌ای نیز کامیاب شدند که چند قرن بر جهان اسلام سایه گستر بود. پیری و ناتوانی آن از اواخر دولت صفوی آغاز شد و در این مرحله است که با تمدن جسور و نافذ غریبان و مقاصد استعماری آنان روبرو گردیدند. این که آیا نیروی فرهنگی ما از این معرکه نیز پیروز بیرون خواهد آمد پرمشکی است که پاسخش در دل زمان نهفته است.

آنچه شایسته تأکید است، این است که تاریخ ایران و تمدنش با همه پست و بلند آن تاریخی و تمدنی پیوسته است و اگر آن را بدین گونه در نظر بیاوریم و بیاموزیم به بینش ژرف‌تری در سنجش آن دست می‌یابیم. یکی از مزایای گوناگون آثار استاد صفا که بخصوص در کتاب حماسه‌سرایی در ایران جلوه‌گر است تأکید این پیوستگی در فرهنگ کهنسال ایرانی است.

بخش زبانها و فرهنگ خاورمیانه، دانشگاه کلمبیا

یادداشتها:

۲- تاریخ طبری، قسمت سوم، جلد اول، ص ۱۶، ۵۰، ۶۵.

۳- M.A. Shaban, *the Abbasid Revolution*, Cambridge University Press, 1970, p. 156.

مؤلف این کتاب معتقد است سپاهیان ابومسلم عمده اعراب خراسان بوده‌اند، اما تناقضات کتابش برخی از نظرات او را که عمده برمدار کاستن اهمیت ایرانیان در تأسیس دولت عباسی است بی اعتبار می‌سازد.

۴- *A Study of History*, vol.I, Oxford University Press, 2nd ed., 1935, pp. 68, 83.

۵- همان‌جا، ص ۷۱، ۷۲.

۶- M. Hodgson, *The Venture of Islam*, vol. I, University of Chicago Press, 1974, p. 32 ff.

۷- همان‌جا، ص ۴۱.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی